

تو ندیدی مرا

هر چه شکفتم تو ندیدی مرا

رفتی و افسوس نمیدی مرا

ماندم و پژمرده شدم ریختم

تا که به دامن تو آویختم

دامن خود را متکان ای عزیز

این منم ای دوست به فاکم مریز

وای مرا ساده سپردی به باد

میف که نشناخته بردی ز یاد

هم سفر بادم از آن پس مدام

می گذرم بی خبر از بام و شام

می رسم اما به تو روزی دگر

پنجره را باز گذاری اگر